

بسم الله الرحمن الرحيم

استاد: وجود و ایجاد، به نفس وجود تعلق گرفته است نه به ماهیت

وقریب مما ذكرناه ببعض الوجوه ما ذهب اليه بعض اهل التدقيق

و شبیه و نزدیک به آنچه را که، مشی و مرام ما بر او قرار داشته است که جعل، با وجود و ایجاد، هر دو به نفس وجود تعلق گرفته است نه به ماهیت، و وجود اصل است و اتحاد عینی، در خارج با ماهیت دارد، نه اینکه حمل و عارض بر ماهیت شود به نحو عروض عرض بر معروض، لذا بعضی از اهل تحقیق هم به این مطلب قائل شده‌اند که: من انه لا يجوز عروض الوجود المصدري جازي نیست که وجود مصدري یا مفهوم موجود عارض برای ماهیت فی نفس الامر بشود؛ یعنی در عالم خارج معنای بودن، بر يك ماهیت عارض بشود چون زمانی معنای بودن و هست شدن، عارض بر ماهیت می شود که، ماهیت، باشد؛ و الا زمانی که تا ماهیت نباشد، این معنای مصدري، بر او عارض نمی شود. ما وقتی زدن را، بر يك فعل حمل می کنیم که این فعل، در خارج باشد. می گوئیم این زدن، شدیدتر از این زدن است، این خوابیدن، طولانی تر از این خوابیدن بود. یعنی باید يك حدثی در خارج متحقق باشد تا ما از آن حدث يك معنای مصدري را انتزاع کنیم و آن وقت، آن معنای مصدري را بر آن حدث حمل کنیم، و لازمه آن، این است که باید آن حدث اول - حالا هر چه می خواهد باشد - در خارج باشد.

تطبيق متن

أو مفهوم الموجود للماهية في نفس الأمر یا اینکه مفهوم وجود یا موجود را بر ماهیت حمل کنیم. و بگوئیم مثلاً «هذا الماهية موجودة» لازمه اش این است که قبلاً آن، در خارج تحقق داشته باشد، این حمل به نحو قیام بر محمول، قیام بر موضوع، و لازمه این، قاعده فرعیت است. لان عروض شیء لآخر و ثبوت له فرع لوجود المعروض اگر يك عرض بخواهد عارض بر يك شیء شود و برای او ثابت بشود، فرع وجود معروض است. پس باید ماهیت قبل از وجودش موجود باشد فیکون للماهية وجود قبل وجودها این مطلبی که ایشان فرمودند و ایضاً همین طور. دنباله همان مطلب، مفهوم الموجود متحد مع الیهیات مفهوم موجود با ماهیات متحد است و المتحدان یمتنع عروض أحدهما للاخر حیث

اتّحدا وقتی دو شیء با هم متّحدند دیگر یکی بر دیگری عارض نمی‌شود! در واقع هر دو عارض‌اند و هر دو معروض هر دو با هم، يك هويت دارند، نه اینکه یکی وجود داشته باشد و دیگری بر او عارض بشود. در صورتی که متّحد باشند. و لا عروض للوجود بالمعنى المصدرى لها بحسب الاعتبار الذهنى أيضاً، نه به حسب نفس الامر، این معنای مصدری عارض می‌شود. نفس الامر یعنی در خارج، نه به حسب خارج و نه به حسب اعتبار ذهنی لأن العقل و إن وجد الهاهيه خاليه عنه اذا اخذها بذاتها بلا ضميمه چون گرچه عقل می‌تواند ماهیت را از هر بشرط شیئی و هر بشرط لائی معرّی کند و ماهیت را خالی از هر اعتباری تصوّر کند. او را بذاته بدون ضمیمه بیابد، بدون ضمیمه وجود. لکنه لا یجدها بعد هذه المرتبه موصوفه به لکن بعد از این مرتبه عقل او را متّصف به او نمی‌یابد. یعنی اگر ما از مرتبه ذهنی تنازل کردیم و به مرتبه خارج رسیدیم، دیگر نمی‌شود بگوییم این ماهیت موجود است چون همین اشکال پیش می‌آید که؛ عروض وجود بر ماهیت، لازمه‌اش وجود ماهیت است.

بنابراین کاری که عقل می‌تواند بکند این است که در مرتبه ذهن فقط آن ماهیت را متّصف به وجود کند. اما در مرتبه خارج نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، یعنی وقتی که ذهن یک ماهیت را خالی در نظر می‌گیرد. بدون وجود و عدم، آنجا است که می‌تواند بگوید این ماهیتی که من در ذهن دارم، این ماهیت موجود است و یا معدوم است.

اما وقتی که ما از این مرتبه گذشتیم و ماهیت خارجی را در نظر گرفتیم، چون او متّحد با وجود است، دیگر موصوف به وجود نخواهد شد. چون يك شیئی با شیئی دیگر که متّحد با او است بر او حمل و عارض نمی‌شود. لانه یجدها حیثیّه موجوده چون اگر از مرتبه ذهن بیرون بیائیم و به نفس الامر برسیم در این موقع ماهیت را موجود می‌بیند، و می‌بیند که در خارج هست و چیزی که هست دیگر متّصف به موجود نمی‌شود. و لا یلزم من ذلك قیام الوجود بها و لازم نیست که موجود قائم به او باشد، این ماهیتی که موجود است لازم نیست. همان بحثی که قبلاً بود. که ذاتی باشد که موجود باشد «و ثبت له المبدأ». و مبدأ به این ثابت باشد. فانّ من صدق المشتق لا یلزم قیام مبدأ الاشتقاق و صدق مشتق، لازم نگرفته است که مبدأ اشتقاق قائم به او باشد. اگرچه این ماهیت موجود است. اما نه اینکه ذاتی است که؛ ثبت له الوجود، تا قاعده فرعیت بیاید، بلکه در اینجا خودش عین وجود است. یعنی وقتی که این ماهیت موجود است، این مشتق، تحقق خارجی پیدا می‌کند، نه اینکه الآن که تحقق خارجی دارد

و ما به این ماهیت می‌گوئیم، موجود است، به معنای این است که وجود؛ قائم به ماهیت است که ما می‌گوئیم موجود است. نه خیر!!، وجود قائم به ماهیت نیست، بلکه وجود عین ماهیت است و با ماهیت متحد است. اینطور نیست که اگر ما به ماهیت گفتیم موجود است، به این معنا باشد که مبدأ، قائم به این ذات باشد - که همان ماهیت باشد -، تا «ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت مثبت له» لازم بیاید، نه خیر!، همین «الماهیه موجوده و الماهیه هو الموجود و الموجود هو الماهیه». هیچ تفاوتی در اینجا با هم ندارد.

اما الوجود بمعنی الموجود» اما وجودی که به معنای موجود است، چون ایشان سه مفهوم در اینجا در نظر گرفته‌اند:

یک وجود به معنای مصدری بود - که بیان شد - و آن انتزاعی است که از مبدأ می‌شود. و یک وجود به معنای مفهوم عام بود که آن هم اعتباری بود، مفهوم عام بدیهی که به معنای هستی است نه هست شدن.

اولی؛ وجود به معنای مصدری را، هست شدن، ترجمه کردیم. دومی را، هستی؛ ترجمه کردیم. این وجود به معنای هستی است، اولی معنای مصدری است، وقتی آن معنای مصدری بر یک شیء عارض می‌شود که آن شیء تحقق داشته باشد. و در معنای دوم که این مفهوم، مفهوم عام است، و بر همه اشیاء اطلاق می‌شود، هست، هست، هست، هست، تمام این اشیاء کتاب، دفتر، میز، قلم، زمین، آسمان، این مفهوم هستی، مفهوم عام بود که این هم چنین نمی‌شود که اطلاق بشود، زیرا وقتی اطلاق می‌شود که این، عارض، بر این معروض شود. و لازمه صدق عروض بر معروض، ثبوت معروض است.

سوّم از معنای وجود به معنای موجود است

سوّم از معنای وجود به معنای موجود است. یعنی همان چیزی که اتحاد با آن امر خارجی دارد. لذا ما می‌گوئیم «الوجود هو الموجود». قبلاً هم صحبت شد که گاهی اوقات ما به نفس تحقق وجود، موجود اطلاق می‌کنیم، نه به عنوان ماهیت. آخر به ماهیت می‌گوئیم موجود. یعنی یک ذاتی که وجود بر آنها بار شده است. اینها لباس وجود به خود گرفتند گرچه اعدام هستند ولی لباس وجود به خود گرفته‌اند. در واقع همان وجود است که قالب به خود گرفته است. این را ما می‌گوئیم: موجود.

یک وقتی ما، به خود اصل وجود، موجود می‌گوئیم، چون خود وجود هست و هستی را از خود دارد و قوام و تحقق از آن او و ذاتی اوست، و از جای دیگری نگرفته است، لذا اقتضاء می‌کند که

ما موجود را بر او حمل کنیم.

این سه مفهوم بود. هر کدام از این دو طبعاً یا به حسب نفس الأمر و یا به حسب ذهن است. و اما الوجود بمعنی الموجود اما وجود به معنای موجود یعنی آن چیزی که هست، ذاتی که هست فهو يعرض للماهیه بحسب الاعتبار الذهنی، این عارض بر ماهیت می شود به حسب اعتبار ذهنی. ذهن يك ماهیت را خالی از وجود و عدم در نظر می گیرد، بعد می گوید «هذا الماهیه موجوده» یا «هذا الماهیه معدوم». حیث یجد العقل الماهیه اذا اخذ بذاتها بلا ضمیمه در کجا؟ در آن جایی که عقل این ماهیت را بذاته تصوّر کند بدون ضمیمه وجود و عدم. عاریه عنه عاری از وجود، تصوّر کند و یجده فی المرتبه الثانیه عارضاً لها وقتی که این ماهیت را بدون وجود و عدم در نظر گرفت. در مرتبه بعد می بیند این ماهیت در خارج هست، پس می گوید، این ماهیت موجوده. - یعنی در مرتبه غیر از وجود ذهنی. - در مرتبه ثانی این موجود را بر ماهیت حمل می کند. و لهذا یحکم و حکم می کند بآنّه عرض لها این موجود، عارض بر این ماهیت است و لا یجوز عروضه لها فی نفس الامر و جایز نیست که در نفس الامر، عارض بشود. یعنی جایز نیست که در عالم خارج، این موجود، بر این ماهیت، عارض بشود. عارض شود؛ یعنی حمل شود. مثل عروض اعراض بر موضوعات خودشان.

اشکال استاد بر عبارت کتاب و تصحیح ایشان

البته ایشان یک مطلبی را در اینجا نیآوردند و آن این است که: در اینجا ما می توانیم، عارض بگیریم، به شرط اینکه عرض را به معنای عامش بگیریم - ، اما عرض به معنای عوارض، لازمه اش تحقّق موضوع، قبل از عرض و قبل از عرضیت عرض است - ولی اگر ما عرض را فقط به عنوان حمل بگیریم، اشکالی ندارد. یک شیء بر نفس خودش حمل شود؛ - زید، زید - بگوئیم. منتهی به اعتبار مفهومی و به تغایر مایی، این حمل، در اینجا صادق است. لذا مرحوم سید المدقّقین، ظاهراً از این نکته یا غفلت کرده اند یا اینکه ایشان خب توجّه نداشته اند خواسته اند آن عرض به معنای عوارض را، در اینجا دفع کند؛ که صدق وجود، بر این ماهیت و عروض موجود، بر این ماهیت، مثل عوارض دیگر نیست مثل اینکه شما ایضاً را حمل، بر قرطاس می کنید و اسود را حمل بر مو و ذغال می کنید و یا احمر را بر یک شیئی دیگر، نه، اینطور نیست که تحقّق یک موضوع طبعی، قبل از صدق این عرض، باید وجود داشته باشد! این را می خواهد دفع کند.

اما اگر منظورمان از عرض همان معنای عام عرضیت باشد - نه آن اعراض تسعه و امثال اینها

که عارض بر موضوعشان می‌شوند - در آنجا اشکالی ندارد که شما بگوئید: زید موجود و در عالم خارج هم، موجود.

لأنها فی نفس الأمر واحد هم موجود و هم ماهیت در نفس الامر یکی بیشتر نیست. لاتغایر بینهما فیهِ اصلاً ضروره انّ السواد و الوجود فی نفس الامر واحد ذاتاً و وجوداً سواد و وجود در نفس الامر يك امر واحدی است، ذاتاً هم واحدند، یعنی هم در ذاتشان، يك امر واحدی است و هم وجوداً. یعنی وقتی که به ذات سواد نگاه کنیم، غیر از وجود چیز دیگری نمی‌بینیم، چون سواد تطورات وجود است و اگر به وجود هم نگاه کنیم سواد را می‌بینیم. البته نه فقط سواد!، سواد و غیر سواد می‌بینیم، چون وجود يك عامی است که سواد و غیر سواد را، فرا گرفته است. پس هم ذاتاً اینها یکی هستند؛ - در نفس الامر یعنی عالم خارج - و هم وجوداً یکی هستند. تحقق خارجی شان یکی است. خلطی بین این دو تا نیست.

و اینکه کلمه ذاتاً را آورده مسامحه نموده یعنی نه به معنای مفهوم، بلکه همان هستی است، یعنی تحقق آن در خارج. فلا يتصوّر هناك نسبة بینهما بالعروض و غیره در اینجا نسبتی بین این دو؛ عروض یا غیر عروض - ثبوت و ... - تصور نمی‌شود و اما فی الاعتبار الذهنی فهما شیئان اما از نظر مفهومی دو شیئی هستند لان العقل قد يفصل هذا الشيء الواحد الى ماهیه متقدمه و وجود متأخر عقل تفصیل می‌دهد، این امر واحد را، تفصیل می‌دهد، جدا می‌کند، مثل آزمایشگاه، يك امر واحد را تکه تکه می‌کند اسم يك تکه از آن را ماهیت می‌گذارد، متقدماً و اسم يك تکه دیگر را وجود می‌گذارد، متأخراً. و وجود می‌آید عارض بر این ماهیت می‌شود. نه اینکه ماهیت بوده فیتصوّر بینهما النسبه بهذا الاعتبار بین این دو نسبت و تصوّر می‌شود به این اعتبار که عقل می‌آید او را تکه تکه می‌کند و سپس بین این دو نسبت برقرار می‌شود. اما در نفس الامر يك امر است و بیش از این یکی نیست. انتهی ملخص ما ذکره که ایشان فرمود ولا یخفی علی المتفطن ان بین کلامه و بین ما حققناه بین کلام ایشان و بین اینکه ما گفتیم، نحوا من الموافقه. در اینکه آنچه که در عالم اعیان و در عالم تحقق و در وعاء تحقق است، يك امر بیشتر نیست که عبارت است از وجود؛ و ماهیات به تبع او، وجود دارد و بلکه چیزی غیر از حدود وجود نیست. از این نقطه نظر مسأله با ما یکی است وان كان بینهما نحواً من المخالفه ایضاً اگرچه بین ما و ایشان يك

نوع مخالفتی است. فإن الوجود عنده اما امر مصدری و اما مفهوم محمول عام بدیهی یا ایشان وجود را يك امر مصدری و یا يك مفهوم محمول عام بدیهی می گیرند. محمول ما عام و بدیهی است. اگر به معنای مصدری بگیرند که اعتباری می شود. و اگر مفهوم هم بگیرند باز آن مفهوم، اعتباری است، چون آن محمول را تحقق خارجی نمی گیرند و مشت پر کن نمی گیرند، بلکه يك معنایی از باب کلی طبیعی می گیرند که مثل او، عارض بر همه می شود، مثل انسانیت انسان، عام است و عارض بر همه می شود، مثل جنس که عارض بر همه می شود او هم همین طور. او را هم يك مفهوم عام می گیرند که بر همه اشیاء عارض می شود و کلاهما اعتباریان و هر دو آنها اعتباری هستند و عندنا امر حقیقی عینی بذاته وجود و موجود بلا اعتبار أمر آخر پیش ما وجود عبارت است از يك امر حقیقی، عینی خارجی که به ذاته وجود است و ذاتاً موجود است، یعنی هم وجود يك امر است و هم موجود یعنی هم حقیقت الشیء و هم حدود الشیء، هر دوی اینها جدای از وجود نیست. حدودش داخل در وجود است. پس بنابراین هم دریا، آب است و هم حباب روی دریا، آب است. همه اینها آب است. نه اینکه خلط بین آب و غیر آب باشد. هم حقیقت همه اشیاء، آن وجود منبسط، است، و هم حدودی که بر این وجود منبسط عارض شده است، نشئات و شئون ذات وجود است. پس غیر از وجود، چیز دیگری نداریم. این را می گویند وحدت وجود و موجود. البته اگر ایشان بگویند خیلی شاهکار کردند و اما اتحاد الوجود مع الماهیه اتحاد وجود با ماهیت فهو مما فيه جهه الموافقه این است که در آن، يك جهت موافقت، در کلام ایشان است ثم إن فی کلامه وجوهاً من النظر در کلام ایشان - که ما دیگر متعرض نشدیم - يك مواردی از نظر هست آورد علیه بعضاً، منها بر او بعضی از آنها ایراد کرده اند معاصر العلامه الدوانی و یرد علی المورد ایضا اشیاء کثیره بر خود مورد هم، اشکالاتی وارد می شود لو اشتغالنا بها لکان خروجاً عن طور هذا الكتاب.